

# در جست و جوی نامتناهی

رامین جهاننگلو

ترجمهٔ خجسته کیا

۵۷

همه چیز از جاودانگی نشأت می‌گیرد و از زندگی اثر می‌پذیرد، زیرا زندگی عظیم  
رایبندرانات تاگور است.

رایبندرانات تاگور به معنی رایج کلمه فیلسوف نیست. اما می‌توان گفت بصیر است و درک  
ژرفی از حیات دارد، و از آنچه خود «حقیقت» می‌خواند. تاگور عارفانه در پی آن است که این  
«حقیقت» را در زندگی متجلی سازد. از این رو تجربه‌های شعری - دینی، و نیز اجتماعی -  
آموزشی تاگور همه بار و بر این جویندگی است. به زبان خود او: «حقیقت را می‌توان آن  
شخصیت دانست که در نموده‌های پیاپی بر شخصیت‌ها تأثیر می‌نهد.»<sup>۱</sup> تاگور حقیقت را غیر قابل  
دسترس و ناشناختنی نمی‌داند، در جهات گوناگون فعال و اثرگذار بر شخصیت‌های ما  
می‌شناسد. حقیقت امری است شخصی، و قرار نیست تسلیم آن باشیم، بلکه تحقق آن مدنظر  
است. به همین دلیل تاگور اغلب از تجربهٔ حقیقت سخن می‌گوید و آن را «نشان نامتناهی»  
می‌نامد. هرگاه از شخصیت متعال سخن می‌گوید به حقیقت نظر دارد که خداست، گهگاه نیز آن را  
طبیعت کبیر می‌خواند. بر این دو مفهوم تاگوری گونهٔ سومی را باید افزود که «خود» یا فرد  
متناهی است. بدین گونه در اندیشهٔ تاگور، خدا، طبیعت و خود باز نمود سه وجه از حقیقت

1. Rabindranath Tagore: *Greative Unity*, Macmillan, Madras, 1988, p. 35.

یگانه است. هر سه جلوه‌های یک شخص است. چون به تعبیر او اگر کیهان تجلی شخص واحد نباشد، پس فریبی است مهیب.<sup>۱</sup> جهان به میزان «حقیقت» واقعیت دارد، زیرا باز نمود آن است. بنابراین روشن است که مایا<sup>۲</sup> - توهم، در پنداشت تاگور از جهان چندان محلی ندارد، چون جهان همان قدر واقعی است که خدا و همان قدر شخصی است که شخص انسان، و منشأ انسان است و جهان. حقیقت غایی خداست که جز با تجربه عرفانی لایدرک است. زیرا اشراق عرفانی ما را به هسته درونی حقیقت هدایت می‌کند، و تعقل در آن ناتوان می‌ماند. مهم از نظر تاگور این است که نشان نامتناهی عمیقاً در درون احساس گردد بی آنکه به دنبال شناختن آن به شیوه‌های منطقی و عقلانی باشیم. در این حالت شور درونی به صورت بهجت (ananda) در می‌آید که در دل حقیقت غایی ثبت است. به سخن دیگر، درون‌سازی نامتناهی در انسان مؤلد بهجتی است که با عشق ادا می‌گردد. تاگور به ما می‌گوید که یگانه راه خداشناسی یا نامتناهی عشق است و عشق. اگر خدا عشق باشد، طریق اتصال به خدا جز با عشق نیست. تأکید می‌کند که: «هر گاه انسانی در روحش تپیدن حیات و روح کل جهان را احساس کند، به آزادی رسیده است... در آن حالت سرود آن پیامبر حماسه‌سرا را درک می‌کند که: «دنیا از عشق زاده شد، با عشق باز ایستاد، به سوی عشق می‌رود که تمامی تعارضات وجود محو و ناپدید می‌شود. تنها در عشق است که یک و دو با هم است. تنها در عشق حرکت و سکون با هم است... برد و باخت یکی است... در عشق است که عبودیت و آزادی متناقض نیست، چرا که عشق نهایت آزادی است و نهایت اسارت است. راز این محدودیت را آن موجود نامتناهی بر عهده دارد، و در او که عشق است متناهی و نامتناهی یکی است.»<sup>۳</sup>

بنابراین نزد تاگور عشق تجربه‌ای است که عاشق را به مقوله عشق پیوند می‌دهد. به همین دلیل نیز یگانگی و دوگانگی را در قلمرو عشق در تعارض نمی‌بیند. چون عشق دوگانگی متناهی و نامتناهی است و هم آن اصلی که آن دو را وحدت می‌بخشد. اما تاگور به تأکید می‌گوید که آن عشق فارغ از هرگونه وابستگی است. به خلاف وابستگی هسته کنش عشق فارغ از خودخواهی است، زیرا معشوق خود را رها می‌سازد تا عشق را بیابد. پس فرض بر این است که عشق از معشوق ایثار طلبد، و در طلب دیگری باید آن هیجان‌های خودپسندانه را فدا ساخت. تاگور در شرح این مطلب از مثال چراغ و روغن بهره می‌گیرد: «چراغ روغنش را در بر خود نگه می‌دارد و مراقب است که به هدر نرود، و خود را در انزوای کامل می‌دارد و از هر چه در حول و

1. Rabinindranath Tagore, Personality, p. 71.

2. Maya

3. Rabindranath Tagore, Sadhana, Albin Michel, 1940, p. 117 - 118.

حوش اوست کاملاً می‌بُرد. خسیس است. اما همین که چراغ را برافروزیم نقش خود را باز می‌یابد. ارتباط با اشیاء دور و نزدیک را از نو برقرار می‌سازد. سخاوتمندانه ذخیره روغن را برای تغذیه شعله‌اش ایثار می‌کند. «من» ما بسان این چراغ است. تا زمانی که دارایی می‌اندوزد در تاریکی می‌ماند. به مجردی که به اشراق رسید شعله را بالا می‌کشد و هر چه در تملک دارد به پای او می‌ریزد، چون خود را هویدا می‌سازد.<sup>۱</sup>

عشق هیچ نوعی از محرومیت نیست، به عکس عشق در ازای عشق خود از معشوق، عمل می‌طلبد. عشق در نیکی کردن به دیگران ادا می‌گردد. به بیان تاگور: «روح نیکوکاری ما را بر آن می‌دارد تا در نیازمندی (svartha) دیگری، نیازمندی من خاص (nihilartha) خود را ببینیم، و همین نشان می‌دهد که صرف کردن نیروهای گوناگون در امر خطیر بشریت همان بهجت ماست.»<sup>۲</sup> پس انسان فقط با اخلاق و رفتار عاری از غرض و سوء نیت نسبت به دیگران می‌تواند به خودشناسی برسد و به ساحت غنا و آزادی و بهجت دست یابد. در یک کلام، روحی که هر کُنش را وقف برهن کند به بهجت می‌رسد. کار شاعر نیز در خلاقیت شاعرانه‌اش بهجت است. زیرا هر آنکه به وحدت روح خود با حقیقت جهان توفیق یابد سُرور نامتناهی زیستن را یافته است. به گفته تاگور: «سُرور زیستن، سُرور کار کردن در انسان واقعیت تام دارد. این که بگوئیم این همه توهم است به هیچ دردی نمی‌خورد، و تا این حرف‌ها را به دور نریزیم در مسیر تحقق خویش گام نخواهیم نهاد. جست و جوی تحقق نامتناهی خارج از حوزه عمل ما را به جایی نمی‌رساند و سودی هم ندارد.»<sup>۳</sup>

تأکید تاگور بر فردیت انسان به این مناسبت است که انسان یگانه موجودی است که در راه شناختن خدا باید از هیچ کوششی فرو گذار نکند. تاگور این کوشش را گونه‌ای آزمودن آزادی می‌نامد. نمی‌توان صرفاً با شیوه‌های عقلانی به نامتناهی رسید، مگر آنکه با جهان که آفریده خداست روابط گوناگون برقرار کنیم. زندگی فرایند دگرگونی و تحقق خود است: «رسیدن به کمال و تحقق یافتن از این رهگذر است که انسان تمامی نیروهای خود را فرا خواند... همین که روح انسان در «وجود» نامتناهی تحقق یابد به مرتبه انسان کامل گام می‌نهد و به شکفتگی می‌رسد...»<sup>۴</sup> درست است که انسان در پیوستن به نامتناهی حقیقت می‌یابد، اما نامتناهی به هیچ روی بیرون از خود انسان نیست. زیرا خود او وجودی است متناهی - نامتناهی. انسان در مرتبه وجودی متناهی وابسته به طبیعت است، و در مرتبه وجودی نامتناهی اوست شهریار جهان و بر آن فرمان می‌راند. پس همان گونه که انسان بر جهان تأثیر می‌نهد، نامتناهی در انسان و از طریق

1. Ibid., p. 80

2. Ibid., p. 135

3. Ibid., p. 124.

4. Ibid., p. 47

انسان بر جهان اثر دارد. زیرا خدا یا نامتناهی همان آرمان نهایی کمال است و انسان فرایند جاودان تحقق همین آرمان. به گفته تاگور: «این است یگانه هدف انسان: یافتن یکتایی که در اوست که حقیقت اوست، کلید روح متعال اوست که همه درهای حیات روحی در قلمرو آسمان را می‌گشاید. انسان گرفتار امیال متعدد است و این امیال پراکنده در پی مقاصد گوناگون در جهان می‌گردند زیرا موجودیت و انجام آنها جز این نیست. اما آنچه همواره در انسان یکتاست همان جست و جوی وحدت است - وحدت در معرفت - وحدت در عشق - وحدت در مقاصد، و نیل به سرور برین در توفیق پیوستن به نامتناهی یگانه، در دل وحدت جاودان.»<sup>۱</sup>

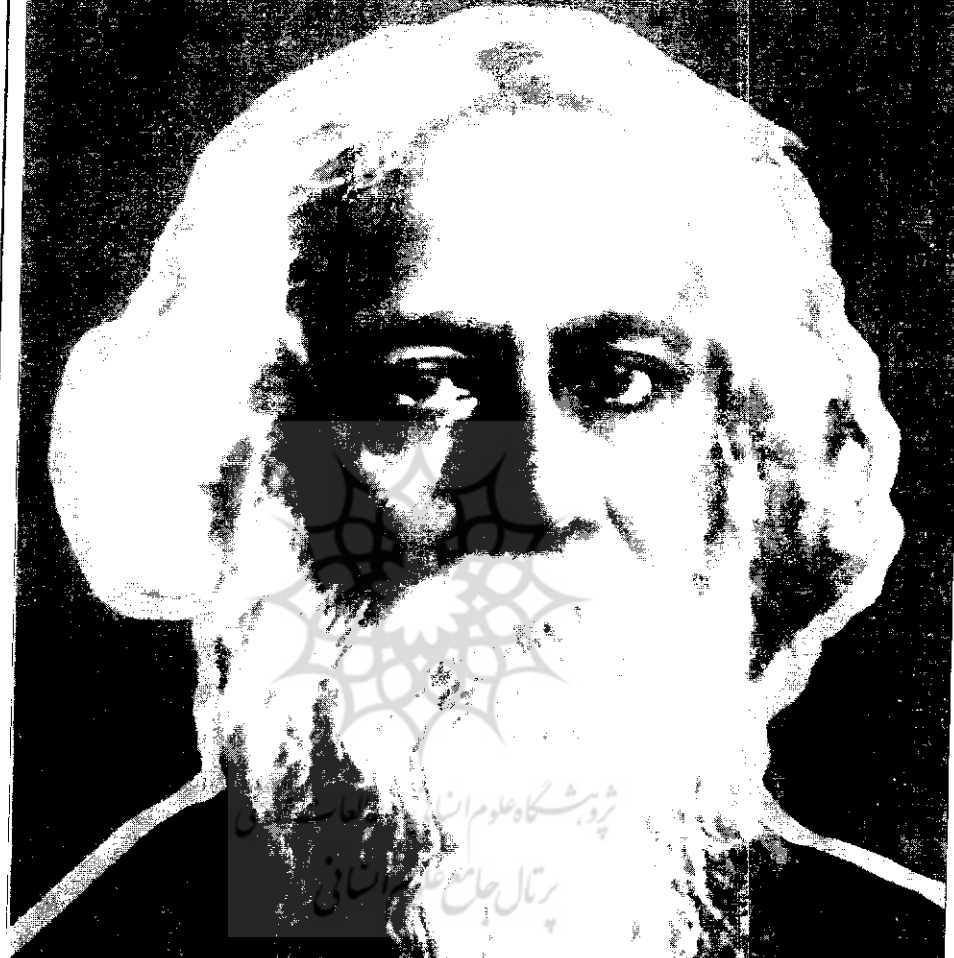
در اندیشه تاگور، انسان ماهیتی دوگانه دارد: هم بدنی است طبیعی با نیازهای جسمانی و فیزیولوژیک، هم روحی است چنان توانا که نیازها را استعلا می‌بخشد و آزادی خلاقه او را به کار می‌اندازد. انسان بر طبیعت تأثیر می‌نهد و هنر و زیبایی می‌آفریند. ولی در آفرینندگی چنان هوشیاری از خود بروز می‌دهد که می‌تواند قفس محدودیت‌ها را بشکافد و خود را به تعالی برساند. پس هنر نمایش اشیاء نیست. مکاشفه خود انسان است: «در هنر آن شخص درون ما به آن شخص متعال که از ورای دنیای تار و قابع، خود را در عالم جمال نامتناهی بر ما آشکار می‌سازد، پاسخ می‌دهد.»<sup>۲</sup> به سخن دیگر، هنر پلی است که انسان را به شخص متعال می‌پیوندد. همان هشیاری نامتناهی است در انسان شخصی. بنابراین، با آن که انسان آفریده خداست، با نیروی خلاقیت می‌تواند به تحقق خدایی نزدیک گردد. با خلق اثری هنری انسان در واقع عنصر حقیقی خود را بیان می‌کند. زیرا عالمی را که او از دل دنیای مادی و جسمانی آفریده و عرضه کرده است، عالم حقیقی خود او، یعنی حقیقت و زیبایی است. هنرمند دنیای دیدنی را از عالم نادیدنی شخص متعال می‌آفریند، و با بیان خلاقه از این «فزون‌تر» خودآگاهی می‌یابد. به اعتقاد تاگور، این «فزون‌تر» که انسان را از دیگر موجودات متمایز می‌سازد «شخصیت» است که در خلاقیت و زیبایی تجلی می‌یابد. جز از این راه گذر از متناهی و وحدت یافتن با نامتناهی یا خدا ممکن نیست.

تاگور در طیف گسترده هنری، در مقام شاعر، نقاش و موسیقیدان و در تمامی وجوه شخصیت خود در مسیر حقیقت حرکت می‌کند. پیامی را که او در اشعار و سرودها یا نوشته‌های دینی و معنوی می‌فرستد همان است که در متون عمده هند جاودان مانده است. تاگور همان معنویت هندی را به زبان آموزشی در خدمت برادری جهانی برمی‌گرداند. در این کار مشی راموهان روی و جنبش برهموساماج را از سر می‌گیرد و به شیوه خود پیش می‌برد. در مقاله‌ای با عنوان شرق و غرب ابتکار عظیم روی را در گشودن درهای تفاهم میان شرق و غرب با این

1. Ibid., p. 42.

2. Personality, p. 38.

وامین چھانپنگلو



۶۱

تاکور  
وحدان بشر  
ترجمہء خجستہ کیا



سخنان ارج می‌نهد: «شماری از شریفترین انسان‌های هند کوشیدند تا شرق و غرب را با یکدیگر آشتی دهند. راموهان روی را می‌توان مثال زد که یک تنه بر سر اتحاد میان هند و جهان بر زمینه بشریت محض ایستادگی کرد. عقاید کور یا رسوم نیاکان بر او اثر نهاد و نگرش وی را تار نکرد، و خردمندانه، باسعه صدر اعجاب‌آمیزی غرب را پذیرفت، بی‌آنکه از شرق چشم‌پوشد، و تنها به اتکای نیروهای خویش بنگال نوین را بنیاد نهاد. روی متهورانه رنج‌هایی را بر خود هموار ساخت تا به حقانیت حقوق بشری غیرقابل تفویض برای همه ما دست یابد و به ما بفهماند که وارثان جهانییم.»<sup>۱</sup> تاگور می‌گوید پیام روی بسیار روشن است و هیچ ابهامی ندارد. مقصود این است که به هر قیمتی باید پلی میان میراث فرهنگی شرق و غرب بر پا ساخت، چون آینده کُل بشریت وابسته به آن است. به همین جهت نیز تاگور از هندیان می‌خواهد غرور ملی و تعصبات فرهنگی را به یک سو نهند و آرمان وحدت بشریت را بپذیرند. تاگور با آن که بعضی از جنبه‌های تمدن غربی را نمی‌پسندد و مورد انتقاد قرار می‌دهد، اما با حدت تمام و با صراحت شایستگی‌های عظیم غرب را می‌ستاید؛ به ویژه توفیق‌های بزرگ غرب در پیشرفت علم نظر او را جلب کرده است. شاید همین علاقه سبب جدال او با گاندی بر سر نافرمانی مدنی باشد. تاگور بی‌هیچ پرده‌پوشی خود را هوا خواه انترناسیونالیسم ضد ایدئولوژی و ضد انقلاب معرفی می‌کند و با هر نوع ملی‌گرایی (ناسیونالیسم)<sup>۲</sup> به هر شکلی که در آید یکسره مخالف است. اصولاً ملی‌گرایی را نظریه‌ای سیاسی نمی‌شناسد. باید توجه داشت که انترناسیونالیسم به مفهوم تاگوری انسان‌گرایی جهانی است که ریشه در درون انسان دارد. در نامه‌ای به دوستش چارلز اندروز می‌نویسد: «داریم کشف می‌کنیم که مسئله ما جهانی است. هیچ قومی نمی‌تواند جدای از دیگران به آزادی دست یابد. یا همه با هم نجات می‌یابیم یا همگی نابود خواهیم شد. این حقیقتی است مقبول همه بزرگان عالم، آن فرزندان چون به روح واحد بشری توجه تام داشتند همواره تعلیماتشان مخالف هرگونه انحصارطلبی بود... انسان معنوی هرگز دست از تلاش برای رسیدن به شکفتن و کمال خود بر نداشته است، و هر فریاد راستین به خاطر آزادی خیر از این رهایی می‌دهد. بر پا کردن سنگرهای جداسازی به نام مصلحت ملی به نوعی ایجاد محظور و ساختن زندان برای ملت در دراز مدت است. چون یگانه راه رهایی در آرمان بشریت است.»

(نقل از کتاب «تاگور وجدان بشر» ترجمه خجسته کیا نشر نی، چاپ اول ۱۳۷۹، تهران)

1. *Vers L' Homme Universel*, p. 137.

۲- ناسیونالیسم در اندیشه تاگور به هیچ روی بار مثبت ملی‌گرایی در ایران ندارد. مخالفت تاگور با ناسیونالیسم باز می‌گردد و به تجربه جهان از نکبت ناسیونالیسم فاشیستی و ناسیونالیسم انگلیسی در استعمار هند و بعد ملی‌گرایی هندیان که برخاسته از تفکر برتری نژادی است.